

رمزگشایی از یک «اسطوره»

(به مناسبت سی و سومین سالگرد ۸ تیر ۱۳۵۵ و تجدید پیمان با سازمان و آرمان فرمانده)

نوشته حاضر، تفسیری است از تیر نخست روزنامه اطلاعات در ۹ تیر ماه ۱۳۵۵ که از «جزئیات زندگی اسرار آمیز ۱۰ رهبر تروریستها» سخن می‌گوید. زندگی آنان چرا «اسرارآمیز» تلقی می‌شود؟ «جزئیات» این نوع زندگی چیست و چگونه می‌توان از آن رمزگشایی کرد؟



انسان‌شناسی رایج مارکسیستی نیز تا حد زیادی اکنومیستی است: پایین آمدن از درختان، ایستادن بر روی دو پا، آزاد شدن دست‌ها، ابزارسازی و کار؛ «این کار بود که انسان را آفرید» و تمام. نتایج پژوهش‌های جدیدتر تکاملی، این تصویر جفت و جوری که انسان‌شناسی را مستقیماً به اقتصاد پیوند می‌زند، در هم می‌ریزد. ارنست مایر می‌نویسد: «امروز این استدلال‌ات مدت‌هاست که توان متقاعدکنندگی سابق خود را از دست داده‌اند. استرالیوپیتیسین‌ها بیش از دو

میلیون سال بر روی دو پای خود ایستاده راه می‌رفتند بدون آن که در این دوران طولانی کوچکترین تغییر چشم‌گیری در حجم مغز آنها پدید آمده باشد. همچنین امروز دانشمندان آن ارزش سابق را برای ساخت و کاربرد ابزار قائل نیستند به ویژه پس از آن که پی بردند شامپانزه‌ها و کلاغ‌ها و سایر جانوران نیز از ابزار استفاده می‌کنند؛ شامپانزه‌ها حتی ابزار می‌سازند. در نتیجه ابزار دیگر آن اهمیت پیشین خود را از دست داده است». (تکامل چیست، ارنست مایر، ترجمه سلامت رنجبر، صفحه ۳۷۸) پس تفاوت در چیست؟ مغز بزرگ، تولید و انتقال اطلاعات در چارچوب فرهنگ و البته با ابزار زبان، «تا جایی که حتی می‌توان گفت خود همین انتقال اطلاعات فرهنگی بوده که تکوین زبان را ضروری ساخته است». (همان، صفحه ۳۹۶) جامعه انسانی، هر چه بیشتر از طبیعت مستقل می‌شود و «آزادی» و «قدرت انتخاب» پیدا می‌کند اما به همان میزان در مقابل همان طبیعت ضعیف‌تر و محتاج‌تر است. این پارادوکس را چگونه می‌توان حل کرد؟ هر لحظه زندگی هر فرد انسان، یک «موقعیت» یا «نقطه» (Point، تعبیر بدیو) است که بنا بر همان خصلت اخص بشری، گزینه‌های متعددی را در مقابل او قرار می‌دهد که نتیجه آن می‌تواند کامیابی لحظه‌ای او اما فروپاشی پیوندهای جمعی و نابودی نوع هموساپینس باشد. در شرایطی که این گونه برخلاف برخی انواع جانوری دیگر مانند مورچه و زنبور از «هوش گروهی» (Swarm Intelligence) برخوردار نیست، چاره نجات از فردگرایی و خودخواهی تک تک افراد و نجات نوع و جمع چیست؟ طبیعتاً، انضباط از طریق تحدید قدرت انتخاب بی‌کران اعضا و تثبیت یک سری الگوهای رفتاری از طریق پیوند آن با نمادهای مشخص و نخستین مواردشان: توتم و تابو. به نظر ژوزف کمپبل، «اسطوره» سازی تلاش برای تثبیت و یادآوری انتخاب‌های درست بشر در موقعیت‌ها و نقاط مشابه است. اما با افزایش جمعیت و سایر تحولات عمیق اجتماعی پس از انقلاب نئولیتیک (کشاورزی)، این ضمانت بقای نوع هموساپینس با الزامات حفظ جامعه طبقاتی به نحو تفکیک‌ناپذیری در هم می‌آمیزد: نمادها و الگوها از ریشه‌های اجتماعی و مادی خود کنده می‌شوند و بر فراز جامعه قرار می‌گیرند تا اتم‌های بشری را هر لحظه و در هر موقعیت در مدارهای موازی و تکراری جامعه طبقاتی هدایت کنند؛ «روزمرگی» با سوخت و سائق پیگیری بقاء و بیشینه‌سازی لذت و در لفافه‌ای از اسطوره‌های حافظ نظم و وضعیت شکل می‌گیرد و ایدئولوژی در مقام حاکم ناخودآگاه بشر متولد می‌شود.

یک اتم سرخ، یک ماهی سیاه کوچولو، از فهم این نکته شروع می‌کند که چیزی در این میان مشکل دارد و باید تغییر کند: جهان روزمره جامعه طبقاتی که متضمن تخریب طبیعت و تنزل بشر به مرتبه‌ای مادون حیوانات است. زندگی،

لحظه‌ای گذرا در معیار کیهانی است که باید صرف چیزی ارزشمندتر شود: مرگ‌آگاهی و هم‌زمان تحقیر مرگ و شهادت‌پذیری. جنم دگرگونی‌طلبی و انقلابی‌گری اینجا و همان‌طور که ارنست مندل در تئوری سازماندهی‌اش توضیح می‌دهد، «در سطح فردی» شکل می‌گیرد. پاسخ به «چه تغییری؟» نیاز به افق و آرمان را یاد آوری می‌کند و کمونیسم را در مقام بدیل جامعه طبقاتی پیش می‌نهد. پس تغییر بنیادین آنچه هست و نباید این‌گونه باشد در مقام معنای موجودیت این ذره متناهی پیش کشیده می‌شود و بشر می‌رود که با تبدیل شدن به سوژه تازه القاب پوشالی «اشرف مخلوقات» و «خداوند جهان» را وانهد و واقعا اندکی از عالم مادون حیوانات فاصله گرفته، از حیات جانوری گذر کند و در معرض سوژگی قرار گیرد. اما «تغییر وضعیت»، قدرت می‌خواهد و برای یک انقلابی و یک کمونیست منبع قدرت کجاست؟ زحمتکشان و طبقه کارگر اما برای یه کار انداختن قدرت آنان که چون بخار از منافذ جامعه طبقاتی فرار می‌کند و به هدر می‌رود، نیاز است که پیشتر خود قدرتی داشت. منشاء اخص قدرت انقلابی در کجاست؟ بازگشتن به ریشه‌های گونه خویش: همان‌طور که بشر نخستین در معرض طبیعت، بی‌حفاظ و لرزان بود، انسان انقلابی نیز در مقابل گرداب‌های مکنده جامعه طبقاتی لرزان است و باید سلاح قدیمی را از نوع صیقل بزند و به کار بیاندازد: انضباط داوطلبانه. انضباط داوطلبانه از سطح فرد و بدنش آغاز می‌شود و در هر لحظه، هر نقطه و هر موقعیت، دست به انتخابی می‌زند که تنها به یک چیز وفادار است: سازمان (ابزار تغییر) که در خود دو عامل دیگر یعنی زحمتکشان (نیروی تغییر) و آرمان (افق تغییر) را فشرده کرده است. پس انتخاب‌های ارکستره در قالب گروه‌گر پرشور و خوش‌نوی انقلابیون، جمع را با آهن و فولاد، زره‌پوش می‌کند و آمیزه‌ای از سرود و فلز می‌سازد که هم‌زمان تجسد «شهریار جدید» گرامشی و «شهبانای ایمان» کیرکگور است. انضباط داوطلبانه، مولود انتخاب دیگرخواهانه و گسست قطعی از خودخواهی و فردگرایی است؛ دگرخواهی انقلابی که به سیاست، مبارزه، سازمان، ارتش، انقلاب و کمونیسم راه می‌برد. اما انقلابیونی که باید راه خود را از میان سیلاب‌های مخالف‌خوان جامعه طبقاتی که در هر لحظه و از هر سو از درون ناخودآگاه، از خانواده، دوستان، رسانه‌ها، دولت طبقاتی هجوم می‌آورند، نیاز به الگوهای رفتاری و نمادهای ثابت در موقعیت‌های مشابه دارند. آن‌ها اسطوره‌های خودشان را می‌خواهند اما اسطوره‌هایی که پایه و پیکر مادی آنها هویدا است، جنس و هیتی آشنا دارند و ریشه‌های ستبرشان در خاک هویدا است: اسطوره‌های آنان و ستارگان راهنما در شب دی‌جور روزمرگی جامعه طبقاتی، شهیدان هستند. معلمان و مظاهر ایدئولوژی، از نوع آگاهانه و انقلابی به عنوان سامانه «ارزش-انتخاب-اقدام» که در نقطه و موقعیت به کار می‌افتد تا نتیجه‌ای دیگرگونه را رقم بزند.

پس فرمانده شهید حمید اشرف و ده هم‌رزم وفادارش، برای ما نه تنها «چریک‌های افسانه‌ای» که «اسطوره» اند، مربیان لیدولوژی و منش و نه فقط آموزگاران استراتژی و مشی. خود فرمانده در روزهای سرخ بین اردیبهشت و تیر ۱۳۵۵ سعی کرد این را به عنوان عصاره هستی سازمان و راز ماندگاری‌اش برای نسل‌های بعدی معنا کند. دریغا که ده حواری وفادار فرمانده حمید به خاک افتادند و کار بلافاصله به دست یهوداهایی افتاد که بلافاصله خرقة عیسوی بر تن کردند. اما فرمانده حمید در آن روز برای ما که در اینجا و اکنون ایستاده‌ایم، چه گفت و چه پیامی فرستاد؟ آنچه گفت و پیشکش کرد، شایسته ده‌ها و صدها بار یادآوری است. در آنچه او آموخت، یعنی ایدئولوژی فدا، مرگ‌آگاهی و شهادت‌پذیری تنها کف و حداقل مبارزه است و سقف آن، فدای لحظه به لحظه یعنی دست زدن به انتخاب‌های وفادارانه به سازمان، زحمتکشان و آرمان است.

فرمانده درست از قلب آتش و خون و در تاریخ ۲۰ خرداد ۱۳۵۵، بعد از ضربات هولناک اردیبهشت ۱۳۵۵ بر سازمان، مستقیماً با اعضاء سخن می‌گوید و درست ۱۹ روز، بله، تنها ۱۹ روز قبل از شهادت حماسی‌اش در ۳۰ سالگی. امروز ما می‌توانیم پیام ۲۰ خرداد ۱۳۵۵ را به عنوان وصیت‌نامه او و مانیفست سازمان بارها بخوانیم و با همان صدای جادویی در ذهن خویش پژواک دهیم. این پیام و آن صوت، مانند فانوسی دریایی از دور سو سو می‌زند و ما را از میان طوفان به خود می‌خواند؛ با نصب‌العین و در چشم‌انداز قرار دادن آن می‌توانیم از بین انبوه و کوه زباله‌های تولیدشده در چهل سال اخیر به دست مُردارخواران و اتحادیه تجاری «فدایی نویسن» ها، مستقیماً به دل تاریخ نقب بزنیم و خود را مخاطب بی‌واسطه «دهان حقیقت» بیابیم.

نامه/ مانیفست فرمانده با خطاب تاریخی «رفقا» آغاز می‌شود، ارجاع به یک نامه تاریخی دیگر در ۲۰ خرداد ۱۳۵۳ که چارچوب‌های تحول فکری سازمان در آن دوران را مشخص می‌کرد و اشاره به «تحول نوین» پیش رو. اما این «تحول نوین» چه می‌تواند باشد؟ آیا آنطور که مُردارخواران-مورخان دوست دارند به ما بگویند در جهت نفی مشی قهرآمیز و تبدیل شدن چریک‌ها به چپ‌های «مستقل»، «دموکرات»، «خط امامی» و «فعالین حقوق بشر»؟ خیر. محتوای تحول از دیدگاه فرمانده هماهنگی با «ضرورت‌های مرحله جدید استراتژیک جنبش مسلحانه ایران» است، از «جنبش مسلحانه ایران و در راس آن سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران» و «در آستانه توده‌ای شدن» این جنبش سخن می‌رود؛ تحلیلی که درستی خود را تنها دو سال بعد به اثبات رساند اما دریغا که بُریدگان و اپورتونیست‌ها در این دو سال و در همدستی با ساواک از سازمان چیزی جز پیکری اسقاط‌شده باقی نگذاشته بودند. پس، فرمانده تا اینجا و با وجود این که بر این

باور است که «این بار برای تعیین چارچوب‌های فعالیت سازمان، دیگر نگرارش یک نامه کافی نمی‌باشد، چرا که با توجه به مسائل متنوع و گوناگونی که با آن‌ها سر و کار داریم، لازم است که جلسات متعددی تشکیل بشوند و مقالات تحلیلی زیادی تهیه گردند» اما حتی به اشاره، ابهام و اختصار نیز چیزی در مورد لزوم «تغییر» یا «بازنگری» و ... حتی به شکل جزئی و بخشی در مورد مَشی نمی‌کند. هر چه که هست، سخن از «هماهنگی با ضرورت‌های مرحله جدید استراتژیک جنبش مسلحانه» و «درک عمیق‌تر و جدی‌تر از مسائل انقلاب ایران در آستانه توده‌ای شدن جنبش مسلحانه است».

پس تا اینجا سخن از چیز جدیدی در میان نیست و البته اهمیت آن نیز در همین است. باور به «مبارزه قهرآمیز و مسلحانه» به عنوان هم استراتژی و هم تاکتیک محوری مبارزه همواره یکی از ارکان اصلی هویتی سازمان و عنصر انقلابی چریک فدایی خلق بوده و هست و نه تفسیر بردار است و نه تغییر پذیر. در اذهان و افواه عمومی هم سازمان و چریک را با همین ویژگی می‌شناسند. در نزد مورخان مزدور و بی‌خاصیت، این خصیصه به سرعت با «موج جهانی مبارزه مسلحانه» پیوند داده می‌شود که تلویحا به معنای صورت‌بندی همه‌چیز در قالب یک «مُد جهانی» است. «بنیاد برومند» به عنوان یک نهاد حقوق بشری که به جمع‌آوری فهرست طویل نام و زندگی‌نامه شهدا و ستم‌کشتگان دوران رژیم جمهوری اسلامی مشغول است، چند جمله ثابت را در ابتدای زندگی‌نامه هر شهید چریک فدایی به منظور توضیح تعلقات سیاسی و فکری آنان منتشر می‌کند:

«در سال ۱۳۴۹ چریک‌های فدایی خلق، متأثر از انقلاب کوبا و جنبش چریکی آمریکای لاتین، با ایدئولوژی مارکسیسم-لنینیسم و با اعتقاد به مبارزه مسلحانه شهری، از ادغام دو گروه چریکی مخالف شاه به وجود آمد. این سازمان پس از پیروزی انقلاب اسلامی به نفی مَشی چریکی پرداخت و بر سر حمایت و یا عدم حمایت از جمهوری اسلامی و شوروی، منشعب شد. تعدادی از اعضای سابق سازمان فداییان خلق که به مبارزه چریکی پایبند ماندند، گروه مستقل چریک‌های فدایی خلق (شاخه اشرف دهقانی) را تشکیل دادند».

همین پنج خط با وجود غلط‌های متعددی که در آن وجود دارد، عصاره «عقل سلیم» آکادمیک-حقوق بشری در مورد سازمان است. البته هدف، نادیده‌گرفتن همراهی رفقای سازمان‌هایی مانند «فراکسیون ارتش سرخ آلمان»، «بریگادهای سرخ ایتالیا»، «ارتش سرخ ژاپن» و ... با سازمان و دستاوردهای درخشان هر کدامشان نیست بلکه تقلیل یک تجربه عظیم و دارای لحظات و جوانب متعدد به چند کلیشه ثابت با حذف بخش اعظم جزئیات و با اغراض مشخص سیاسی است.

بگذریم، اما سوال اصلی اینجاست که آیا سازمان فراتر از باور به مشی قهرآمیز به عنوان هم استراتژی و هم تاکتیک محوری مبارزه انقلابی (به باور ما) و «تبعیت از موج جهانی مبارزات مسلحانه» (کلیشه آکادمیک/حقوق بشری) چیزی برای ارائه دارد؟ آیا حقیقتی در مورد آن وجود دارد که فراتر و خارج از این فرمول‌بندی‌ها چه شکل انقلابی و چه روایت امپریالیستی آن مانده باشد؟ به عبارت دیگر، آیا مرکز ثقل هویت سازمان و هویت هر چریک فدایی خلق تنها در عرصه «استراتژی» قرار می‌گیرد و منحصر در همین پهنه، تعریف و صورت‌بندی می‌شود؟

فرمانده اشرف در نامه-مانیفست ۲۰ خرداد ۱۳۵۵ با گذر از یک مرحله انتقالی به این موضوع می‌پردازد. در این فاصله و پس از تعیین دستور کار اصلی و راهبردی سازمان به «بزرگ‌ترین یورش دشمن در تاریخ زندگی سیاسی-نظامی» آن پرداخته می‌شود و سپس این عبارت:

«سازمان ما در ماه گذشته مورد وسیع‌ترین حملات دشمن قرار گرفت؛ حملاتی که می‌توانستند برای یک سازمان مسلح شهری مرگبار باشند. با این همه سازمان ما از زیر این یورش شدید دشمن و از بوته این آزمون دشوار دشمن مانند همیشه سربلند بیرون آمد. دشمن، نقشه وسیعی برای نابودی ما طراحی کرده بود و واقعا می‌پنداشت که کار ما را تمام خواهد کرد ولی آن‌ها سخت در اشتباه بودند چرا که سازمان با سازمان‌های مسلح شهری دیگر تفاوتی اساسی دارد».

بر روی این فراز بینابینی متن باید تامل بیشتری کرد. فرمانده حمید از «ادامه کاری» پس از تحمل ضربه شدید پلیسی بمثابه مهمترین ملاک حیات و زندگی جمعی سازمان سخن می‌گوید که ملاک بسیار درست و دقیقی است. اما او در لحظات نگارش کلمات و با وجود ذهن دقیق و روشن‌بین خود بی‌خبر است که تنها ۲ سال دیگر، بُریدگان و آپورتونیست‌ها از درون سازمان و از راس مرکزیت آن وظیفه نیمه‌تمام و برجای مانده ساواک را به سرانجام خواهند رساند و سازمان را متلاشی خواهند کرد. اما مهم‌ترین جمله این بند مطمئناً آخرین جمله آن است که گویی با سادگی و شرمندگی در پی جملات حماسی پیشین آمده است اما در واقع حاوی پیام بسیار مهمی است: پایان بخشیدن به کلیشه «تبعیت از موج جهانی» در بین دشمنان، پایان بخشیدن به گرایش غالب منحصر ساختن چارچوب هویتی سازمان به عرصه استراتژی در نزد اعضا، رفقا و متحدین و بسیاری «تصورات» و «ارزیابی‌های غلط دیگر تنها با یک بیان یک جمله ساده و ورود به عرصه «تفاوت»:

«چرا که سازمان ما با سازمان‌های مسلح شهری دیگر تفاوتی اساسی دارد»

همین اشاره به لفظ و لحاظ کردن معنای «تفاوت»، می‌تواند نقطه آغاز مناسب و مبنای محکمی برای نقد گفتمان‌های مسلط چپ و راست در مورد چریک فدایی خلق و نیز بررسی و ارزیابی انتقادی تاریخ خود سازمان باشد. فرمانده پس از طرح موضوع مهم و مسأله «تفاوت» به ناگاه ضربه‌ای تکان‌دهنده وارد می‌کند:

«سازمان ما سازمان فداییان است و این بزرگ‌ترین نقطه قوت ماست».

پس برخلاف تصور همیشگی همگان، بُعد دیگری در هویت سازمان وجود دارد که از قضا مهم‌ترین و پایه‌ای‌ترین بعد آن محسوب می‌شود و بر محور «فدایی» بودن شکل می‌گیرد. اینجا «چریک» بودن و «خلق» گرا بودن تکافوی ایجاد یک تمایز اساسی را نمی‌کند. پس معنای اخص «فدایی» بودن در اینجا دیگر ناظر به عرصه مبارزه مسلحانه نیست که در آنجا «تفاوت» بنیادینی با جریانات مشابه بین‌المللی وجود ندارد بلکه ناظر به «بزرگ‌ترین نقطه قوت»ی است که اتفاقاً به مبارزه مسلحانه سازمان نیز شکل و فضای دیگری می‌بخشد اما در عین حال از آن استقلال نسبی دارد چون که شاخصی برای مقایسه سازمان با جریانات مشابه دیگر به دست می‌دهد و موجد «تفاوتی اساسی» است.

فرمانده برای تحکیم استدلال و مقایسه خود و با اعتماد به نفس بالا دست به مقایسه سازمان با جریان «توپامارو» از مشهورترین جریانات طرفدار مشی مسلحانه در سطح بین‌المللی می‌زند. توپاماروها کار خود را خیلی زودتر از سازمان و در سال ۱۹۶۳ در اروگوئه آغاز کردند اما در حدود سال ۱۹۷۲ در اثر فشار و سرکوب دیکتاتوری نظامی حاکم از هم پاشیدند. راتول سدریک، رهبر و بنیان‌گذار گروه، دوبار در سال‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۷۲ بازداشت شد و بار دوم تا سال ۱۹۸۵ در زندان ماند. فرمانده می‌نویسد:

«در اروگوئه وقتی رژیم نظامی حملات برنامه‌ریزی‌شده خود را بر علیه توپاماروها آغاز کرد، در جریان نبردها ۲۰۰ نفر دستگیر! و فقط ۱۰ نفر شهید شدند و این نشان می‌دهد که بسیاری توپاماروها خود را تسلیم کرده‌اند. ولی رفقای ما چگونه جنگیدند؟ رفقای ما از کودک ۱۱ ساله تا پیرزن ۵۵ ساله با هر وسیله‌ای که در اختیارشان بود، رو در روی ماموران بی‌شمار دشمن ایستادند و در جنگ رو در رو بدون این که فکر تسلیم و شکست به خود راه بدهند، به شهادت رسیدند...رفقای ما در مجموع با هر آن چیزی که در اختیارشان بود جنگیدند و از شرافت انقلابی و حیثیت سیاسی سازمان دفاع کردند. ما به آن‌ها افتخار می‌کنیم و به شرافت کمونیستی‌شان سوگند می‌خوریم که در راهی که با خون‌شان سرخ شده است، همگون‌تر از همیشه، جدی‌تر از همیشه و نیرومندتر از همیشه پیش برویم».

این مقایسه مهم و اساسی بر نکته و نقطه‌ای بنیادین انگشت می‌گذارد: همان نکته‌ای که به گفته تراب حق‌شناس باعث اعجاب چریک‌های فلسطینی، که خود پیشگام مبارزه مسلحانه در منطقه بودند، شده بود؛ همان نقطه‌ای که محمد رضا شاه با اشاره به آن نتوانست اعجاب خود را پنهان کند: «حتی زنان‌شان تا آخرین نفس می‌جنگند». این بُعد سازمان و چریک فدایی خلق برای همگان باعث شگفتی است و چپ از آن پس هر چه تا به امروز خورده است و گفته است، از ریح همین سرمایه است؛ سرمایه‌ای که با خون و حماسه چریک‌های فدایی خلق به دست آمده است. اما منشاء این «تفاوت» کجاست؟ صنف فدایی نویسان آکادمیسین و امثال پیمان وهاب‌زاده، تورج اتابکی و هم‌پالکی‌های‌شان، که از قبل نام و تاریخ سازمان برای خود هویتی تراشیده‌اند و دکانی به راه انداخته‌اند، ابایی ندارند از این که وقیحانه و با چاشنی تمسخر، این رویکرد را بر آمده از منابعی مانند تذکره‌الاولیاء، منصور حلاج و حتی اسماعیلیون به رهبری حسن صباح معرفی کنند. برخی آن را بازتابی از «فرهنگ شرقی» و «شهادت‌طلبی ایرانی-شیعی» معرفی می‌کنند. مذهب‌یونی مانند لطف‌الله میثمی اصولاً ترکیب ماتریالیسم و شهادت‌طلبی و مبارزه مسلحانه را ناشدنی می‌دانستند و بالاخره چپ‌های اکونومیست آن را به آنارشیست‌های قرن نوزدهم روسیه ارجاع می‌دهند تا جایگاه خود به عنوان «بلشویک» را تثبیت کنند. اما خود فرمانده در این باره چه می‌گوید؟ او، گویی که از همه این تعریض‌ها با خبر باشد و آن‌ها را پیش‌بینی کند، بلافاصله صحبت از «شرافت کمونیستی» چریک‌های شهید می‌کند و به آن سوگند می‌خورد. پس منبع این منش از نظر او چیزی جز کمونیسم نیست و طبعاً تعبیر ویژه‌ای از آن. ما در سطور بعد به این موضوع بازخواهیم گشت.

فراز بعدی پیام فرمانده تأکیدی است مجدد بر این که «معیار اساسی سازمانی» از نظر او «فدایی بودن» است به این ترتیب که:

«با این همه رفقای ما با تکیه بر اساس همان معیار سازمانی یعنی با تکیه بر فدایی بودن خود این مشکلات را از سر خواهند گذراند. ما چه آن وقت که قدرت و امکانات داشته باشیم و چه آن وقت که امکانات مان را از دست داده باشیم، یک فدایی خلق هستیم. ما چیزی نداریم که از دست بدهیم و برای ما بالاتر از سیاهی رنگی وجود ندارد پس عقب‌نشینی و احساس نا-امیدی و شکست برای ما مفهومی ندارد».

پس یک چریک، یک عضو سازمان، چه با سلاح و چی بی‌سلاح چه با امکانات و چه بدون آن چه در انزوا و چه در محبوبیت، همواره یک «فدایی» است و این بزرگ‌ترین دارایی اوست چرا که هر آنچه در مقابل او قرار بگیرد و بر سر او آید، «عقب‌نشینی و احساس نا-امیدی و شکست» برای او مفهومی ندارد.

پس ما با یک خوانش دقیق با سطحی نه چندان آشنا و آشکار از متن و باورهای بنیان‌گذاران و رهبران سازمان آشنا شدیم و دانستیم که «مهم‌ترین ویژگی» و «معیار اساسی» هویت چریک و «بزرگ‌ترین نقطه قوت» سازمان از دیدگاه فرمانده، چیزی جز «فدایی» بودن نیست؛ این عاملی است مجزا از مشی قهرآمیز و در عین حال تعیین‌کننده کیفیت آن. پس می‌توان چنین نتیجه گرفت که اگر «فدا» و «فدایی بودن» را منحصر به عرصه «استراتژی» ندانیم، باید به عرصه «ایدئولوژی» گام بگذاریم. اینجا همان لحظه و عرصه رمزگشایی آخرین پیام فرمانده است که در عین حال که به روشنی «بزرگ‌ترین نقطه قوت» سازمان را نشان می‌دهد، از مهم‌ترین عامل شکست و تلاشی آن نیز پرده بر می‌دارد. عرصه‌ای که از نظر بنیان‌گذاران، رهبران و کادرهای اصلی و شهدای سازمان، مهم‌ترین وجه هویتی سازمان محسوب می‌شد، هیچ‌گاه از سطح ناخودآگاه متون و پیش‌فرض‌های نا-آشکار منش و پراتیک رفقا به روشنی و کمال خارج نشد تا چه رسد به این که به «آموزه» و «دکترین» متمایز سازمانی و معیار آموزش سخت‌گیرانه و کادرسازی دقیق تبدیل شود. در هیچ یک از متون آموزشی و انتشاراتی سازمان شاهد پرداختن به این دغدغه بنیادین نیستیم. در حالی که رهبران و اعضاء اصلی در عمل و زیست روزانه خود مطابق باورهای ایدئولوژیک خاصی عمل می‌کنند و جان بر سر آن می‌نهند اما در سطح خودآگاه از تبیین چرایی و چگونگی آن بدون ارجاع به شرایط و الزامات «سیاسی» صرف‌ناتوان هستند و همین، آنان را در مقابل موج حملات و انتقادات فرسوده می‌سازد. در واقع هیچ‌گاه به این پرسش‌های مهم که شهید بنیان‌گذار، مسعود احمدزاده در مقدمه خرداد ۱۳۵۰ بر «مبارزه مسلحانه، هم استراتژی، هم تاکتیک» بدان‌ها اشاره کرد، پاسخی فلسفی داده نشد که:

«مردم اینک مشغولیت‌های فکری تازه‌ای پیدا کرده‌اند. از خود می‌پرسند چریک‌ها برای چه و به خاطر که می‌جنگند؟ این فداکاری و از جان گذشتگی چگونه امکان‌پذیر است؟»

این سوال هیچ‌گاه پاسخی درخور نگرفت اما عملکرد سازمان و بقایایش در دو مرحله اصلی (۵۵-۱۳۴۹) و فرعی (۶۰-۱۳۵۵) مخازن عظیمی از اسطوره‌های قابل رمزگشایی و تعبیر و ترجمه برایمان باقی گذاشت.

حال به یک شرح حداقلی از امتداد خط و رهنمود فرمانده حمید در نامه آخرش دست یافته‌ایم. مرکز ثقل هویت چریک فدایی خلق بدوا در عرصه‌های در هم تنیده ایدئولوژی-تشکیلات مطرح می‌شود و سپس اصول استراتژیک در هماهنگی با آن استنتاج می‌شوند. همه گرایش‌ها، بنیان‌گذاران و چهره‌های سازمان در فاصله سال‌های ۵۵-۱۳۴۹ در چنین درکی از ایدئولوژی سهیم هستند. سنتز نوین فدایی در اینجاست که ساخته می‌شود و فرمانده حمید اشرف برای ما

مظهر تمام عیار آن است: عضوی از گروه جزئی-ضیاء ظریفی که در اجرای مشی احمدزاده-پویان به بزرگ‌ترین فرمانده و تجسم کامل ارزش‌های ایدئولوژی فدا تبدیل شد.

حال حتی عتاب‌های فرمانده حمید نیز برای ما آشنا، با-معنا و گوش‌نواز و برای جماعت کهنسالان و نوباوگان اکثریتی مست و مشنگ و سایر بُریدگان و توانان، بس گوش‌خراش و آزاردهنده خواهد بود، هنگامی که در نامه مورخ ۲۷ آبان ۱۳۵۴ به شکل تمام‌قَد و با خشم و نهیب به دفاع از اعمال ضوابط سفت و سخت ایدئولوژیک و تشکیلاتی بر می‌خیزد و می‌نویسد:

«...ما با دسته‌گل از ترسوها و آن‌هایی که می‌خواهند بنابر خصلت‌های خُرده‌بورژوازی‌شان ما را تنها بگذارند، استقبال نخواهیم کرد...مبارزه ما هرگز با فرمول‌های لیبرالی و دموکراتیک سازگاری ندارد...این اقدامات در جهت مستحکم‌تر کردن هر چه بیشتر بنیاد اعتقادات سازمان است و این خشونت و سرسختی و قاطعیت را در هر مورد که لازم شود، اعمال خواهیم کرد...وظیفه انقلابی ما حکم می‌کند که تسلیم تمایلات جازده‌ها، ترسوها، ماجراجوها، افسرده‌ها و نا-امیهای رَمیده از انقلاب نشویم...با دروهای آتشین، اکبر (فرمانده حمید اشرف)»

